

سرشت اجتماعی و حقوق اجتماعی

زهره روحی

قرار گرفته است. برای مثال، آیا در سمت و سوی گام‌های صلح‌آمیز و دموکراتیک حرکت می‌کند، یا در جهت شدت بخشیدن به خشونت‌ها؟ به باور من به‌رغم تمامی حوادث خشونت‌بار و ناگوار پس از انتخابات خرداد ۸۸، ملت ایران در مقام بدنه اصلی جامعه مدنی، تا عمق وجود خواهان تجربه مردم‌سالاری از مسیر دموکراتیک و عاری از خشونت است. و همین تجربه چند ماهه اخیر ملت ایران در پرهیز از خشونت و به عکس، اصرار بر گشایش آزادی بیان در قلمرو همگانی و عمومی رسانه‌ای (روزنامه‌ها،

رادیو، تلویزیون و اینترنت)، باری دیگر بر فرهیختگی جامعه ایرانی مظهر تأیید زده است.

اکنون با توجه به ضرورت «آزادی بیان» (هم در جامعه ایران و هم در جامعه جهانی) به سراغ کتاب فلسفه و جامعه و سیاست، به گردآوری، ترجمه و نوشته دکتر عزت‌الله فولادوند می‌رویم و از میان مجموعه مقالات آن، به گفتارهایی در این باره می‌پردازیم.

پیتر جونز، استاد فلسفه سیاسی در دانشگاه نیوکاسل، معتقد است: «آزادی بیان، نوعاً یکی از حقوق شمرده می‌شود و بنابراین از جایگاه اخلاقی و سیاسی ممتاز برخوردار است... معمولاً حق بیان متعلق به کسانی دانسته می‌شود که می‌خواهند چیزی بگویند یا بنویسند، ولی ممکن است برای کسانی نیز مطالبه شود که می‌خواهند بشنوند یا بخوانند. و اهمیت این حق کمتر از حق بیان نیست» (ص ۵۶، تأکیدها از من است).

جونز از حق بیان برخاسته از اعلامیه جهانی حقوق بشر، چنان که دیدیم، حق شنیدن و خواندن را بیرون می‌کشد و با این عمل (احتمالاً نادانسته) از وضع اجتماعی نهفته در «کنش بیان» پرده برمی‌دارد. به عنوان مثال، او به طور غیرمستقیم نشان می‌دهد که برای آن که «من» به بیان درآید، باید پیشاپیش «تو» بی وجود داشته باشد تا به عنوان «مخاطب» انگیزه گفتن را برانگیزد. به بیانی می‌توان «حق بیان» را از ناحیه مخاطب یا شنونده اخذ کرد و با این عمل به حق، وضعیت تعاملی‌ای را که پیش از این هم بسیاری از فلاسفه (عموماً وجودی) و نیز جامعه‌شناسان، آموزه‌های مهمی درباره آن ارائه کرده‌اند، به رخ کشید. تا پس از آن با صرف اندکی دقت در یابیم که صرف وجود «من» و «تو»، به خلق کنش تعامل برانگیز گفتن و شنیدن منتهی نمی‌گردد و



فلسفه و جامعه و سیاست. گزیده و نوشته و ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: انتشارات ماهی، ۱۳۸۷. ۴۶۱ ص. ۱۲۵۰۰۰ ریال.

از انقلاب مشروطیت تا امروز مطالب بسیاری درباره «آزادی بیان» ترجمه، نوشته و خوانده شده است. و مسلماً صرف همین انبوهی آثار (حتی با وجود کثرت بی سابقه مطالبه‌کنندگان آن در روزهای اخیر)، ضمن اقرار به ضرورت آن، خبر از ناکامی جامعه ایرانی در ایجاد امنیت

اجتماعی و سیاسی می‌دهد. با توجه به ضرورت دوباره بحث در شرایط کنونی، بررسی متن حاضر را به این مهم اختصاص خواهیم داد.

اگر آزادی بیان را نیازی فرهنگی - اجتماعی بدانیم، آیا می‌توان تقاضای روزافزون آن را در عصر حاضر ناشی از تعدد فرهنگ و نیز تعدد شرایط اجتماعی افراد در جامعه دانست؟ یعنی آیا می‌توانیم این‌گونه فرض کنیم که (از آن‌جا که در قلمرو عمومی با انواع فرهنگ و نیز انواع شرایط اجتماعی مواجه هستیم) آزادی بیان تنها ابزاری است که بدان وسیله می‌توان تصمیم‌گیرندگان در قلمرو سیاسی (بخوانیدش قلمرو صاحبان قدرت) را متوجه تعدد سهم‌طلبان اجتماعی - فرهنگی کرد؟ به عبارتی، آیا می‌توان آزادی بیان را به دلیل کارکرد سیاسی بیان حق سهم و بیان مطالبات در قلمرو عمومی، پیش شرط حقوق سیاسی افراد در جامعه بدانیم؟ اگر این‌گونه باشد بی‌جهت نیست که آزادی بیان تا این اندازه در جهان حاضر دارای اهمیت است. هم به لحاظ مقابله با نابرابری‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، و هم به مثابه ابزاری دفاعی در برابر ایدئولوژی‌های سرکوبگرانه و نابردبار نسبت به «دیگری متفاوت». با توجه به انواع خشونت‌های عصر حاضر، جای هیچ‌گونه شک و تردیدی نیست که صلح و بقای جهان در گرو چندصدایی کردن عرصه‌های سیاسی و فرهنگی و نیز راهکارهای درصدد تحقق عدالت اجتماعی است.

اما آیا در این چشم‌انداز بزرگ تمدن جهانی، جامعه ایران هم می‌تواند سهمی در پیشبرد حرکت‌های از سر فرهیختگی این عصر مالمال از خشونت داشته باشد؟ برای پاسخ به این پرسش، نخست باید بدانیم جامعه امروز ایران در کدام سمت از حرکت‌های جهانی

آن چه این رابطه را قوام می‌دهد و ارتباط دو سویه و تعاملی را جوش می‌دهد و به سرانجام می‌رساند، «وضعیت»ی است که با گفت و شنود «در باره آن»، «من و تو» را به منزله ساحتی ارتباطی (یا به عبارت دیگر، منبع جوشان عمل مشارکتی - تعاملاتی) در میان خود می‌گیرد و به تولید و باز تولید کنش اجتماعی می‌پردازد.

در سطح اجتماعی وسیع تر، این «وضعیت ارتباطی» که به واسطه آن «من» و «تو» در مقام‌های گوینده و شنونده و یا گفت‌وگو کننده شکل می‌گیرند، همان قلمرو عمومی است؛ که از عرصه‌های متفاوت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی تشکیل شده است. یعنی عرصه‌هایی که هریک به انحاء مختلف تا حد زیادی تعیین‌کننده رفتار اجتماعی «من» و «تو» هستند.

باری، برخی از جوامع ساختارهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود را چنان پی می‌ریزند که افراد جامعه، یعنی «من» و «تو» را به مشارکت در شیوه مدیریت فرا می‌خوانند و بدین ترتیب بر تعامل و مشارکتی که پیشاپیش در هر رابطه «اجتماعی» مستتر است، به عنوان رابطه‌ای دیالکتیکی، مهر تأیید می‌زنند و عملاً از آن استقبال می‌کنند. در چنین وضعیتی (چنان که جونز هم بدون پی‌گیری بیشتر آشکار ساخت)، «حق بیان» همزاد توأمان حق شنیدن می‌گردد. اما همان‌گونه که در ادامه کار جونز در بالاتر دیدیم، مجموع حقوق بیان و شنیدن، هر دو پیشاپیش در سرشت قلمرو عمومی (به عنوان آرمانی ترین وضعیت اجتماعی) مستتر است. به بیانی صریح تر در قلمرو عمومی، این حقوق (یعنی حق بیان و نیز حق شنیدن)، هیچ‌کدام مشروعیت خود را از جایی و یا از کسی به عنوان یک مقام عالی‌رتبه (شاه، رئیس‌جمهور، پارلمان و ...) نمی‌گیرند؛ زیرا این حق پیشاپیش در بند بند و یا جزء جزء سرشت اجتماعی - مشارکتی عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی موجود در قلمرو عمومی وجود دارد. شاید بتوان گفت این حقوق نه طبیعی هستند و نه وضعی، بلکه حقوقی اساساً «اجتماعی» هستند. و از این رو نمی‌توان این حقوق را به افراد «جامعه» اعطا کرد. زیرا هر جامعه‌ای، تنها به دلیل سرشت تعاملاتی و مشارکتی اعضای خود است که قادر می‌گردد تک تک عرصه‌های (اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) موجود در قلمرو عمومی‌اش را برپا سازد و از این طریق به تولید و باز تولید عناصر ساختی محتوای هر کدام از آن عرصه‌ها توانا گردد.

بنابراین به نظر می‌رسد حتی وضع کردن حقوقی که ذاتاً منبعث از هستی اجتماعی افراد جامعه است، لقمه را دور سر چرخاندن باشد. عمل عقلانی آن است که قوانین به گونه‌ای تنظیم گردد که بر اجتماعی بودن‌اش تأکید داشته باشد تا بدین وسیله همگانی بودن قلمرو عمومی ضمانتی وجودی بیابد.

متأسفانه هنگامی که قلمرو عمومی جامعه به تصرف یک گروه و یا جریان سیاسی، فرهنگی و یا اجتماعی خاص درمی‌آید و در به روی تعامل و مشارکت دیگر اعضای جامعه می‌بندد، عرصه‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی آن جوامع دیکتاتورمآب و سرکوبگرانه می‌شوند. تا جایی که می‌توان گفت قلمرو عمومی چنین

جوامعی بر خلاف سرشت بنیادی خویش، ضد اجتماعی - مشارکتی، نامتعلق به عموم و همگان، و در نتیجه به شدت امنیتی و خشونت طلب می‌گردند. بدیهی است در چنین جوامعی که عموماً جهان سومی هستند، مقام‌های منزلتی - جایگاهی و فرامین از سوی آن‌ها، جای هرگونه حقوق شهروندی را می‌گیرند. برای مثال، طبق بررسی‌ای که برنارد لوئیس انجام داده است، در بسیاری از زبان‌ها از جمله در زبان عربی، اصلاً واژه «شهروند» وجود ندارد. وی چنین نتیجه می‌گیرد که: «این واژه به این دلیل در عربی و سایر زبان‌ها نیست که مفهوم آن - یعنی شهروند در مقام مشارک و شهروندی به معنای مشارکت - وجود نداشته است» (ص ۱۲۳).

این‌که پیش از این در یک جهان زبانی - فرهنگی همچون جهان عرب، واژه شهروندی وجود نداشته، چندان غیر طبیعی نیست؛ مگر مفهوم شهروند و شهروندی در همین جهان غرب چه مدت است که پیدا شده؟ در حقیقت مواردی از این دست نباید مسئله شود و ذهن ما را به خود مشغول سازد. آن چه امروز اهمیت دارد این است که ببینیم مفاهیم «شهروند و شهروندی» (با توجه به انواع خشونت‌های جهان امروز) آیا به رشد و فرهیختگی روابط اجتماعی یاری می‌رساند یا فقدان آن سبب خصومت و خشونت در روابط اجتماعی می‌گردد. برای سنجش این مسئله لازم است به عنوان مثال ببینیم آیا حق بیان و حق شنیدن، می‌تواند به طور مشخص در عرصه‌های فرهنگ و سیاست به توانایی «من» و «تو» در پذیرش تفاوت‌هایمان یاری برساند. همان تفاوت‌هایی که در صورت عدم راه‌حل ارتباطی نه تنها می‌توانند به منزله معضل و مانع در قلمرو عمومی تلقی گردند و در نتیجه آن را به خشونت بیالایند، بلکه همچنین قادرند که یکی از طرفین «تفاوت» را به انزوا و دوری‌گزینی از مشارکت در قلمرو عمومی وادارند.

ریچارد فاک معتقد است: «ظهور مفهوم شهروندی این تصور را قوی تر کرده است که فرد دارای حقوقی است که صرف نظر از این‌که از چه منبعی بخواهد به آن تجاوز شود، باید محفوظ بماند» (ص ۱۰۲). با توجه به کارکرد حفاظتی مفهوم شهروندی که فاک برای آن قائل می‌شود، می‌توان به این نتیجه رسید که این حقوق پیشاپیش، مدار حفاظت از جان، مال و حیثیت افراد را در ذات رابطه تقلیل‌ناپذیر انسان - در - جامعه می‌داند. یعنی جامعه‌ای که بنیاد موجودیت خود را بر انسان و پتانسیل‌های اجتماعی او که بزرگ‌ترین سرمایه‌هاست قرار داده است و نسبت به آن احساس مسئولیت می‌کند. چنین جامعه‌ای به یقین جامعه‌ای است که به یاری و مشارکت خود شهروندان شکل و قامت گرفته است؛ جامعه‌ای که در تنظیمات حقوقی و قوانین‌اش همواره حفاظت از متفاوت‌ترین و قلیل‌ترین شهروندان را در نظر دارد.

همان‌گونه که به وضوح می‌بینیم، جامعه‌ای که قادر باشد بر اساس اصل شهروندی، به جای سرکوب «تفاوت»‌ها، به حمایت از آن‌ها عمل کند، در حقیقت خشونت و نابردباری نسبت به دیگری متفاوت را از قلمرو عمومی - همگانی خود دور کرده است. با توجه به گسترش تفاوت‌های قومی، عقیدتی، فرهنگی و دینی در سراسر

جهان معاصر، برنارد ویلیامز معتقد است: «فرض بر وجود دولتی بی طرف و قائل به حقوق جمیع شهروندان برای برخورداری از رفتار برابر، از جمله حق مساوی حصول و بیان اعتقادات است. می شود گفت که این الگو... به مدارا، صورت قانونی می دهد، و از این جهت اعتقادات مختلف مردم را در گروه ها یا جماعتی کوچک تر از دولت جای می دهد، و ساختار خود دولت را جایگاه پذیرش تنوع و تکثر می شمارد، مبین اعتقاد به مدارا و پذیرش آن است» (ص ۹۵).

پس همان گونه که به عین می بینیم، تنها زمانی می توان به آزادی بیان (از هر لحاظ) دست یافت که «انسان» (به عنوان موجودی کنش گر و اجتماعی، اهل فکر و تعامل، و دارنده کرامت انسانی) بنیان جامعه قرار گیرد. مسلم است که اگر همواره انسان را با پیش فرض ماهیت اجتماعی اندیشه گیری اش در نظر آوریم، در این صورت «آزادی بیان» به یکی از امکان های هستی شناسی او تبدیل می گردد. یکی از امکاناتی که موجودی به نام انسان به یاری آن، خود را تمامیت می بخشد و بدین ترتیب به خلق معنا و مفهوم خود در جهان نایل می گردد: یکی از مهم ترین «امکانات وجودی» نوع بشر که با حذف آن بدون تردید به دخالت و دستکاری در وضعیت وجودی انسان منتهم خواهیم شد.

باری، یکی از پتانسیل های «آزادی بیان»، قدرت نقادی آن از وضع موجود است. ماریو بارگاس یوسا در تشریح تفکر پوپر نسبت به امکانات نهفته نقادی در جهت بهرکرد زندگی اجتماعی، چنین نقل می کند: «بدون نقادی، بدون امکان ابطال هر یقین، کسی نمی تواند در علم یا در بهرکرد زندگی اجتماعی راه به جایی ببرد. وقتی برخی از حقایق، مشمول آزمون و خطا نباشند، وقتی آزاد نباشیم که صحت و اعتبار هر نظریه ای را مورد تردید و مقایسه قرار دهیم، سازوکار شناخت از کار می افتد و راه برای تحریف آن باز می شود، آنگاه به جای حقایق عقلی، آنچه خواهیم داشت اسطوره، تفتیش عقاید و کتاب سوزان و اعدام مرتدان و سحر و جادو خواهد بود (صص ۱۷۴ - ۱۷۵).

اما چه زمانی انسان از سخن گفتن و آزادی بیان و شنیدن برخاسته از هستی اجتماعی دست می شوید؟ به احتمال بسیار زمانی که امنیت جانی، شخصیتی، مالی و دارایی اش به خطر افتد. هانا آرنت در کتاب ریشه های توتالیتراریسم، با بررسی حکمرانی های مبتنی بر ایدئولوژی، به آسیب شناسی اجتماعی فضای اختناق، وحشت و سرکوب می پردازد. پارخ می گوید: «به عقیده آرنت توتالیتراریسم در محیطی می روید و می بالد که شیرازه جامعه به صورت توده های سرگردان و بی ریشه از هم گسیخته باشد و دولتی پوک و بی مغز به شکل دستگاهی بی لگام و زورگو بر جامعه حکومت کند» (صص ۲۰۲). اگر توتالیتراریسم را پدیده ای اخیر و متعلق به قرن بیستم بدانیم، شاید مهم ترین تفاوت آن با دیکتاتوری های پیشین (چنان که پارخ به عنوان مثال در خصوص توتالیتراریسم نازی ها و استالینیست ها می گوید) در این باشد که: «نماینده نوع یکسره جدیدی از فرمانروایی بر مبنای ایدئولوژی و همزاد آن ارباب است. محور ایدئولوژی ایده ای مشخص مانند نژاد، یا... است. ایدئولوژی کم کم نتایج آن ایده را

آشکار می نماید و نظامی درهم بافته به گرد آن به وجود می آورد تا بتواند حکومت و مدیریت جامعه را بر آن بنیاد نهد. این کار ضرورتاً مستلزم ارباب است» (همان جا).

اکنون اگر مشکلات متعدد جهان معاصر (از آلودگی های زیست محیطی، تا جنگ و ستیزهای ناشی از بحران های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی) را به یاد آوریم، خواهیم دید که جامعه جهانی برای بقای خود، مجبور است تا نگاهی متعهدانه به انسان در جامعه اندازد. این جامعه، چه جامعه محلی متعلق به یک کشور باشد و چه جامعه بین المللی، دیگر قادر نیست مسائلی را جدا از «دیگری» سامان دهد. که از قضا همین امر بار دیگر بر سرشت اجتماعی و تعاملی هستی بشری مَهر تأیید می زند. از این رو ممکن است بتوان ده ها، صدها و یا هزاران نفر از «دیگران متفاوت» را حذف فیزیکی کرد، اما نفس «تفاوت» را نمی توان نابود کرد و همچنان لاجبانه در برابر ما قد علم خواهد کرد. چرا که عصر حاضر چنان که شاهدش هستیم به نام «تفاوت» رقم خورده است و حقوق شهروندی و آزادی بیان را به هیچ ترتیب نمی توان از شاکله مشروعیّت آن تفکیک کرد. این که ملت ها، خصوصاً ملت های جهان سوم و محروم (به دلیل فجایع و خشونت هایی که دیده اند) از حقوق شهروندی چه می خواهند، بر همگان روشن است: مشارکت فعال و تعیین کننده در قلمرو عمومی فارغ از هرگونه تبعیض و تعدی: مسیری که مطمئناً جدا از رشد فردی، به اعتلای جهان اجتماعی و مسئولیت پذیری انسان در جامعه یاری می رساند. اما این که دولت ها هم در این خواست صلح آمیز و عاری از خشونت، ملت های خود را همراهی خواهند کرد یا نه، محل تردید است. خصوصاً در مورد حکمرانان جهان سوم؛ و صرف همین امر همراه کردن دولت هاست که «آزادی بیان» را ضروری می سازد. آزادی بیانی که متأسفانه در جامعه ایران عزیزمان همچنان در گروی حقوق معوقه یکصدساله شهروندی است.

شهریور ۱۳۸۸

